

زنان شاعر از جنگ خاورمیانه چه می‌گویند؟

اد ووليامی

جنگ‌های خاورمیانه و کشتارها در سوریه و ترکیه زخم‌های عمیقی در جسم و جان اهالی این منطقه ایجاد کرده است. دو شاعر برجسته زن، یکی از کردهای ترکیه و دیگری از عرب‌های سوریه، نفرت خود از این ستم‌ها و خون‌ریزی‌ها را در اشعار درخشان خود بازتاب می‌دهند.

شهر حلب بر اثر حملات بمب‌های روسی و توپخانه‌ها و سلاح‌های شیمیایی دولتی به ویرانه‌ای تبدیل شده است. در گرماگرم نبرد، نیروهای نظامی ترکیه و مبارزان کرد به یک‌دیگر حمله می‌کنند و، به جای جنگیدن با دشمن مشترک‌شان یعنی «دولت اسلامی» (داعش)، جنگ قدیمی خود را دنبال می‌کنند. «دولت اسلامی» (داعش) نیز با یک حرکت گازانبری مرگ‌بار در حال پیش‌روی به سمت شهروندان مجروح و شکنجه‌دیده‌ی شهر حلب و دیگر اقلیت‌های سوری و کرد است.

فروپاشی خاورمیانه ادامه دارد. شاید باورکردنی نباشد، اما در میان این آشفتگی، نیرویی دیگر خود را نشان می‌دهد: نیرویی شاعرانه و ادبی. این نیرو در خبرنگاری جسورانه نمود پیدا می‌کند، مانند گزارش رسانه‌ای از داستان باغبانی در شهر حلب که هفته‌ی گذشته از تلویزیون پخش شد: او در حالی که مشغول رسیدگی به گل‌های رز خود بود، بر اثر بمباران کشته شد و پسرش، که او را کمک می‌کرد، یتیم شد. همچنین، این نیرو در ابیات دو شاعر زن نمود پیدا می‌کند؛ این دو شاعر به مکتب شعری تعلق دارند که اکثر اعضای آن را زنان تشکیل می‌دهند: **بژان ماتور** (کرد) و **مرام مصری** (سوری). ماتور و مصری درخشان‌ترین و استوارترین اعضای این نسل از شاعران زن اند؛ مجموعه‌ی اشعار آن‌ها چشم‌انداز کلامی نیش‌دار اما شکوهمندی را رقم می‌زند که در آن واحد حماسی و عمیقاً انسانی است: سراسر است و تغزلی، مربوط به لحظه‌ی حال اما ریشه‌دار در خاطرات مردم، اکنونی و ابدی.

نوشته‌های این دو شاعر بسیار متفاوت است. شعر مصری تصویری جاندار از شکنندگی وضعیت انسانی در جامعه‌ای بی‌رحم ارائه می‌کند؛ او سرگشتگی مردم خود را در قالب تأملی فلسفی درباره‌ی معنا و پوچی هستی به تصویر می‌کشد. اشعار مصری مدرن است و به شعر جنگ در دوران مدرن تعلق دارد، و در همین حال ماتور تجسم رمانتیک‌هایی مانند **کولریج** و **امیلی برونته** است. هردو شاعر با قدرت و انسانیتی پراحساس به ثبت گرداب جنگ در جهان کنونی ما و وضعیت میلیون‌ها انسانی که به سبب این جنگ‌ها در سراسر جهان - به ویژه در سواحل اروپا - پراکنده شده‌اند می‌پردازند.



زنی در منطقه‌ی باب‌النیرب در شهر حلب، پس از حمله‌ی هوایی، ابعاد ویرانی را بررسی می‌کند (اوت ۲۰۱۶). عکس: عبدالرحمن اسماعیل

ماتور می‌گوید: «من تنها با نوشتن شعر است که می‌توانم به افق‌های دید خودم دست پیدا کنم.» پس از گفت‌وگویی که درباره‌ی آثار او در کتاب‌خانه‌ی شهر کُرک (ایرلند) برگزار شد، ما به کافه‌ای در کنار روخانه‌ی لی رفتیم و مشغول صحبت شدیم. در جریان آن گفت‌وگو، او یادآور شده بود که تمام اشعار وی تا کنون نه به زبان مادری‌اش، کردی، بلکه به زبان ترکی بوده است: به علت قدغن بودن زبان کردی، این زبان به محیط خصوصی خانه و خانواده محدود شده بود.

اما او در این کتاب‌خانه اولین شعر کردی خود را با صدای بلند خواند. ماتور به حضار گفت: «مادرم اشتباهات‌ام را تصحیح می‌کرد. برای مثال، او اشاره می‌کرد که در زبان کردی برای "بازگشتن" و "برگشتن" کلمات متفاوتی وجود دارد – من آن‌ها را درست به کار نبرده بودم. به این ترتیب، مادرم که سواد خواندن نداشت، ویراستار من شده بود.»

ماتور با تأمل درباره‌ی ریشه‌های خود می‌گوید: «ما زندگی شاد اما پر از محدودیتی داشتیم؛ حتی زمانی که کودک بودم این را می‌فهمیدم. من کرد ام و کردها از همان کودکی می‌فهمند که از نظر دیگران زادگاه‌شان به آن‌ها تعلق ندارد.» پس از کودتای ناموفق علیه رجب طیب اردوغان، رئیس‌جمهور ترکیه، اکنون تمام کردهای علوی، از جمله خانواده‌ی ماتور، با سرکوب مواجه اند – آن‌ها نه تنها دشمن دولت محسوب می‌شوند بلکه به سبب جریان اسلامی‌سازی تهاجمی دولتی، ملحد نیز قلمداد می‌شوند. ماتور می‌گوید، گروه‌های طرفدار رژیم به اقلیت‌های کرد حمله می‌کنند و به همین علت «هیچ‌کس احساس امنیت نمی‌کند.»

ماتور در سال ۱۹۶۸، در شهر باستانی هیتی‌ها، مرعش، واقع در جنوب شرقی ترکیه، به دنیا آمد. او می‌گوید: «من دختر کوچک کتاب‌خوانی بودم.» دوران دانشجویی او در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ مصادف بود با حمله‌ی شیمیایی

صدام حسین به کردهای عراق و آزار و اذیت آنها و همچنین سرکوب کمتر خشونت‌بار اما بی‌امان تمام مظاهر کرد بودن - دیگر چه برسد به نمود سیاسی آن - در ترکیه. «در نتیجه، فهم و برداشت من از کرد بودن برایم اهمیت اساسی‌تری پیدا کرد. نسبت به دانشجویان کرد سوءظن وجود داشت، و به خاطر فعالیت‌هایشان دستگیر می‌شدند، و من - به عنوان دانشجوی رشته‌ی حقوق در آنکارا - یکی از آنها بودم.»

ماتور در سال ۱۹۸۸ دستگیر شده و به ۱۲ سال زندان محکوم شد، و در زندان نوشتن شعر را آغاز کرد. او اخیراً در جریان جشن عروسی یکی از خویشاوندان‌اش در سوئیس، پدر و مادر خود و خویشان و دوستانی را که از دوران کودکی دیگر ندیده بود ملاقات کرد. «در طول عروسی من و پدرم تلاش کردیم حساب کنیم در دوران بازداشت، چند روز را در سلول انفرادی گذراندم. فکر می‌کردم، ۱۸ روز بوده اما پدرم تصحیح کرد و گفت ۲۸ روز بوده. و این مسئله برایم خیلی عجیب بود، چون در زندان راهی برای فهمیدن آن وجود نداشت. من در تاریکی مطلق و تنها نگه داری می‌شدم - در آن‌جا زمان وجود نداشت. شمردن روزها بر عهده‌ی کسانی، مانند پدرم، بود که بیرون بودند.»

ماتور می‌گوید: «بازجویی‌ها در همان سلول تاریک شروع شد. در آن تاریکی مطلق، دنیای‌تان را از شما می‌گیرند. زمانی که بازجویی‌ها متوقف شد، با خودم گفتم: "در این تاریکی بی‌زمان نمی‌توانم فقط برای درک گذر زمان تلاش کنم، باید راه دیگری برای ابراز موجودیت خود پیدا کنم." این‌گونه بود که نوشتن شعر را شروع کردم، در ذهن خودم. می‌خواستم با این کار به وجودی که آن‌ها قصد نابود کردن آن را داشتند جانی دوباره بدهم. شعرهای من درباره‌ی بازسازی موجودیتی ازهم‌پاشیده است. روی این شیوه‌ی بقا متمرکز شدم. کلمات - و به کمک آن‌ها، واقعیت هستی - در برابر چشمان‌ام قرار گرفت. من در ذهن‌ام قلم و کاغذ داشتم و در سکوت کلمات را برای خودم بازگو می‌کردم. این کلمات، مانند سنت شفاهی ما، ریتمی موسیقایی داشتند - در زندان، حس و حال آواز خواندن وجود ندارد اما این کلمات در آن تاریکی باعث حفظ تعادل من می‌شدند. من دیگر به آن بازجویان تعلق نداشتم.»

ماتور و سایر دانشجویان را به علت سوءظنی که درباره‌ی عضویت‌شان در جنبش سیاسی شورشیان کرد وجود داشت دستگیر کرده بودند، «اما آن‌ها نتوانستند چیزی پیدا کنند - کرد بودن برای دستگیر شدن کافی بود.» پس از این که هشت ماه او را در زندان نگه داشتند، دادگاه او را بی‌گناه دانست. «اما زمانی که به در ورودی زندان رسیدم، جایی که پدرم منتظرم بود، پلیس من را دوباره، بدون هیچ دلیلی، بازداشت کرد. آن‌ها حتی تمام اشعارم را که در دوران زندان، پس از خروج از سلول انفرادی، نوشته بودم سوزاندند. بعد از این که بالأخره پلیس آزادم کرد، دوباره برای چهار ماه به زندان افتادم در حالی که افسرده، ویران، و شکسته بودم - دل‌ام می‌خواست بمیرم.»

اما پس از تحمل این کابوس‌ها، ماتور در یکی از کنفرانس‌های سازمان «عفو بین‌الملل» سخنرانی کرد. او می‌گوید، برای اولین بار «توان لازم برای به اشتراک گذاشتن داستان‌ام را پیدا کردم.» او سپس یکی از جسورترین کتاب‌های پرفروش، **نگریستن به پشت کوه**، را تألیف کرد. این کتاب مجموعه‌ای از روایت‌های کردها است که به شکلی ساده

اما با ذکاوت - و در نتیجه بسیار تأثیرگذار - کنار هم قرار گرفته‌اند. این کتاب با مقاله‌ای آغاز می‌شود که در آن ماتور می‌گوید: «ما به فردی مانند ماهاتما گاندی نیاز داریم.»

ماتور سال‌ها است که در کار نوشتن شعر است - کتاب اول او در سال ۱۹۹۶ منتشر شد و جوایز ادبی بسیاری را برد، و از آن زمان جوایز بیشتری نیز نصیب او شده است. منتقد ادبی، جان برجر، درباره‌ی کارهای او می‌نویسد: «او می‌خواهد با غافلگیر کردن بیهودگی، آن را شکست دهد. او در این کار موفق است. زمانی همه‌چیز بود و در نتیجه هیچ نیز وجود داشت. سپس، این هیچ تکه‌تکه شده و به تکه‌سفال‌هایی واقعی تبدیل شد. بر روی این تکه‌سفال‌ها، عبارت‌هایی مبهم نوشته شده بود، عبارت‌هایی که او، به عنوان شاعر، امروز مشغول بازگویی آن‌ها است. خواننده نه کلمات را بلکه، دست در دست شاعر، خود او را دنبال می‌کند تا در تاریکی، این تکه‌ها را یکی پس از دیگری لمس کرده و بازشناسد.»

مجموعه‌ی اول اشعار او، در **معبد یک خدای شکبیا**، در سال ۲۰۰۳ به زبان انگلیسی انتشار یافت. مورین فریلی در مقدمه‌ی کتاب می‌نویسد: «خواندن آثار بژان ماتور مانند راه رفتن در کویر بادگیری است که خدایان غایب در آن استخوان‌ها و اجسام شکسته و سنگ‌هایی آغشته به رنگ قرمز را پراکنده‌اند ... این‌جا سرزمینی خالی از سکنه، متروک، و ازهم‌گسیخته است.» به باور فریلی و مترجم اثر، روث کریستی، ارجاع ماتور به «عمارت‌هایی که با باد زوزه می‌کشند» یادآور **بلندی‌های بادگیر** است. همانند بکت، ماتور که او را تحسین می‌کند، می‌نویسد: «دریافتم که / زمان می‌گذرد. / رفتن رفتن نیست / ماندن ماندن نیست.»

و البته، حضور جنگ در اشعار او اجتناب‌ناپذیر است. فریلی می‌نویسد: «آثار او خودزندگی‌نامه نیستند. ماتور درباره‌ی مردم می‌نویسد و نه یک شخص.» ماتور درباره‌ی پناهجویان می‌نویسد، همان کسانی که اکنون در اخبار شبانگه‌ی ما دائماً درباره‌ی آن‌ها صحبت می‌شود: «پرنندگان بین زمین و آسمان معلق بودند. / دیگر امیدی به نجات این قبیله نیست / این را گفتند و پرواز کردند و رفتند. / ما اضطراب پرنندگان را باور کردیم. / باور کردیم که امیدی به نجات قبیله نیست. / به همراه جان‌های دلواپس تمام مهاجران / ما به خودمان خیره نگریستیم. / ابتدا در کوه‌ها / سپس در دشت.»

کلام ماتور ترکیبی نادر از تعهدی پرشور و کیفیتی اثیری است، امری که با شعر او همخوانی دارد: خود او به اندازه‌ی صخره‌های کهن‌سال، سرچشمه‌های رودها، و پندهای نیاکان در شعرش نقش دارد. «من از زبانی سیاسی استفاده نمی‌کنم اما شعر من بسیار سیاسی است. شعر درباره‌ی معنایی عمیق‌تر است، درباره‌ی چرایی و معنای وجود ما است. این مسائل به طرز اجتناب‌ناپذیری به پرسش‌هایی سیاسی نیز تبدیل می‌شوند.» او می‌گوید: «من مانند یک ایلیاتی سفر کرده‌ام، اما زمانی که به روستای خود بر می‌گردم و در کنار مادرم می‌نشینم، خود را در میان مردم می‌بینم. می‌خواهم بگویم: برخلاف آنچه دولت ترکیه می‌گوید، ما نامرئی نیستیم. ما فرهنگی داریم، زبانی داریم، و

می‌خواهیم که دیده شویم. تلاش من این است که معنای هستی خود را بفهمم، و زمانی که چنین کاری می‌کنید، در واقع موضعی سیاسی می‌گیرید، کنشی مقاومتی انجام می‌دهید.»

پس از مصیبت‌هایی که رژیم ترکیه بر ماتور تحمیل کرد و با وجود تهدیدهای تازه علیه دوستان و همکارانش، او می‌خواهد در بریتانیا ساکن شود که بستگانی در آن‌جا دارد. چند ماه پس از ملاقات‌مان در ایرلند، در حالی که در کنوود لندن مشغول قدم زدن بودیم، او گفت: «لحظه‌ای که شما برای مبارزه با نظامی وحشتناک از معیارهای همان نظم استفاده می‌کنید، [در واقع] بخشی از آن نظم شده‌اید. باید راه دیگری بیابید و شعر درباره‌ی یافتن آن راه دیگر است.»



بژان ماتور. عکس: سوکی داندا

مرام مصری، پشت میزی بیرون کافه‌ای در پاریس منتظر ماند، و من برای پرداخت صورت‌حساب به داخل رفتم؛ زمانی که بازگشتم، چشمانش پر از اشک بود، و قطره اشکی را که به گوشه‌ی لبانش غلتیده بود با زبان‌اش پاک کرد. او با اشاره به تصویر مرد خوش‌قیافه و خندانی در گوشی‌اش گفت: «نگاه‌اش کن. قاتلان رژیم اسد او را تازه کشته‌اند. او روزنامه‌نگار و عکاس بود. باز هم یک نفر دیگر، دوستی دیگر [را از دست دادم]. این اتفاق هرروز می‌افتد، هربار که اخبار سوریه را چک می‌کنم.»

مصری می‌گوید نام آن مرد خالد عیسی بوده، «مردی دوست‌داشتنی که کار خود را خوب بلد بود، مهربان و نجیب بود. نگاه کن!» و ویدئوی خالد را به من نشان می‌دهد که در حالی که دانه‌ها را بر روی زبان خود می‌گذارد، مشغول غذا دادن به پرنده‌ای است که بر روی انگشتش نشسته است. مصری می‌گوید «صبر کردن، خبر داشتن، بی‌خبری، و

فکر و خیال مانند شکنجه‌ای طولانی است: نوبت کدام‌یک از دوستان یا بستگان‌ام است؟ و همچنین فکر کردن به سرنوشت هرروزه‌ی سایر مردم.» مصری بعداً به من گفت که زمانی که اعتراضات شروع شد، پسر او - که ۱۳ سال است او را ندیده - در میان شورشیان بوده است. «از او پرسیدم: به انقلاب پیوستی؟ او هم جواب داد: بله، و من خیلی خوشحال شدم - اگر می‌گفت نه، احساس بدی پیدا می‌کردم.»

مصری درباره‌ی تنگ‌تر شدن حلقه‌ی محاصره‌ی حلب می‌گوید: «[محاصره‌ی] حلب آخرین انتقام از شهری است که مهد انقلاب مسالمت‌آمیز بود - نسل‌کشی همه‌ی کسانی است که تمام داشته‌ها و قبرهای خانواده‌های خود را ترک نمی‌کنند و نمی‌گریزند. من لحظه به لحظه اخبار را دنبال می‌کنم.» او ادامه می‌دهد: «گفته می‌شود شعر یک اسلحه است، اما من این‌طور فکر نمی‌کنم. چرا اشعار باید اسلحه باشند؟ اگر این‌طور بود، آن‌ها ما را به میدان جنگ باز می‌گرداندند. شعر باید ضد اسلحه باشد، ابزاری برای کم کردن تعداد اسلحه‌ها.» در طول روز، فروپاشی کشورش او را متأثر می‌کند «حتی بر خواب‌ام هم تأثیر می‌گذارد. خواب‌های‌ام درباره‌ی جنگ است. من آن‌جا هستم و نیستم. من این‌جا هستم اما خانواده و دوستان‌ام در سوریه اند - و از همه مهم‌تر، مردم من آن‌جا هستند.»

مصری **سائون** زمانه‌ی ما نیست. اشعار او پیچیده‌تر و پسامدرن اند و رنج متفاوتی را تحمل می‌کنند: آن‌ها شعر جنگ اند که در مهاجرت سروده شده‌اند، شاعر آن از جمله‌ی کسانی است که در میدان جنگ حضور ندارند و در برزخ پراکنده اند. یکی از شعرهای او درباره‌ی این است که «ما تبعیدیان ایم/ زندگی ما وابسته به قرص‌های آرام‌بخش است / ... / ما در حالی که موبایل‌های‌مان را در آغوش گرفته‌ایم/ و با نور صفحه‌ی آن‌ها به خواب می‌رویم.»

کمی بعد، مصری، در حالی که با بی‌میلی شام‌اش را می‌خورد، می‌گوید: «می‌توانم تشنگی و گرسنگی آن‌ها را احساس کنم، و هرچند اینجا هستم، مثل این است که در کنار آن‌ها زندگی می‌کنم.» او در اتاق کوچکی در مونپارناس (محله‌ای در پاریس) زندگی می‌کند که «تقریباً از روشنایی روز خبری در آن نیست - اما این محله را دوست دارم. نیمی از من این‌جا است و نیمی آن‌جا. به عبارتی، به دو شیوه زندگی می‌کنم.»

مصری در شهری در ساحل مدیترانه، به نام لاذقیه، به دنیا آمد و در محیطی رشد یافت که بنا بر توصیف خود او محل تلاقی ریشه‌های عربی و [فرهنگ غربی بود]: «ما با باب دیلن، جون بائزر، و لئونارد کوهن پرورش پیدا کردیم.» او در کودکی کتاب‌خوان و نویسنده‌ای مشتاق بود. پدر و مادر او زبان فرانسوی را بلد بودند و مصری در دانشگاه دمشق ادبیات انگلیسی خواند. او در خلال دهه‌ی ۱۹۷۰ اشعار خود را در مجله‌هایی در سراسر جهان عرب منتشر می‌کرد؛ در دهه‌ی ۱۹۸۰ او به فرانسه نقل مکان کرد و بین زادگاه خود و این کشور در رفت‌وآمد بود. در سال ۱۹۸۷ اولین مجموعه‌ی اشعار مصری چاپ شد و ده سال بعد کتابی با عنوان **گیلاسی سرخ برکاشی‌های سفید** از او منتشر شد. اشعار او اشعار عاشقانه‌ی متفاوتی اند، و همین امر باعث شد تا او «جایزه‌ی آدونیس» را - جایزه‌ای که نام معروف‌ترین شاعر زنده‌ی جهان عرب را بر خود دارد - [در سال ۱۹۹۷] از آن خود کند. کتاب او به

قلب‌های شکسته یا حتی عواطف جریحه‌دار شده نمی‌پردازد بلکه با شور و هیجان سر و کار دارد. او از خیانت و دروغ، در واقع سر سپردن به دروغ، صحبت می‌کند: «دروغ‌های‌ات را به من بده/ آن‌ها را خواهم شست/ و در پاکی قلب‌ام جای خواهم داد/ و آن‌ها را به واقعیت تبدیل خواهم کرد.»

مصری می‌گوید: «پیش از جنگ، زنِ درون‌ام جهانِ من و منبع الهام‌ام بود. همین من را آسیب‌پذیر کرد، و بهای آن را هم پرداختم. این کار مانند برهنه شدن در برابر مردم بود. در قضیه‌ی طلاق، [وکیل همسر] از اشعارم علیه من استفاده کرد. قاضی هم با او موافق بود که این اشعار با ازدواج و با ذهن زنی شایسته و وفادار سازگاری ندارد.» در حلقه‌های ادبی فرانسه، چاپ چهارمین مجموعه‌ی شعر او در سال ۲۰۰۹ با تحسین مواجه شد. این مجموعه با عنوان **ارواح پابره‌نه** به زبان انگلیسی ترجمه شده است. او می‌گوید: «من درباره‌ی جهان کوچک خودم، چیزی که به من تعلق داشت، می‌نوشتم: درباره‌ی قلب‌ام. با این کار و به عنوان یک زن، مادر، همسر، و زن خانه‌دار پنجره‌هایی به جهان‌های افراد دیگر گشوده بودم.»



زنان در میان خرابه‌های محله‌ای در حلب راه می‌روند (اوت ۲۰۱۶). عکس: عبدالرحمن اسماعیل

این کتاب جهان شاعرانه‌ای را ترسیم می‌کند که مصری پیش از کشتار سوریه ساخته و پرداخته بود، پیش از زمانی که دشمن اصلی عشق، یعنی جنگ، در آثار او مضمون عشق را ببلعد. اما روایت مصری از عشق چنان لایه‌های دردناک و لذت‌بخشی دارد که در آن ابداً درد و لذت در تقابل با یک‌دیگر قرار ندارند. بخش عمده‌ی کتاب شامل پرتره‌هایی از زنان و در نتیجه زنانگی است، و هریک از شعرهای کوتاه بازتاب صدای یک فرد است. کتاب ما را وارد دنیای شخصیت‌های او می‌کند، و با شعری طنزآلود و تلخ آغاز می‌شود. شعر درباره‌ی بتی، مدیر بازنشسته‌ی

مدرسه، و گریه‌ی او، کاتلین، است، گریه‌ای که «همه از او نفرت دارند/ به جز بتی/ و او هیچ‌کس را دوست ندارد/ به جز کاتلین.»

سپس اشعار او با جسارت قدم به سرزمین تابوی اصول جزمی و رسوم اسلامی می‌گذارد، همان اصولی که بخشی از کابوس سوریه از آن‌ها ناشی می‌شود: فاطمه، دختری ۱۲ ساله «در گوشه‌ای محبوس شده/ تا بداند از این پس/ او/ شرایط ازدواج و فرزندآوری را دارد.» دختر در نهایت مرد زندگی‌اش را پیدا می‌کند، اما او دختر را رها می‌کند و دختر «دست‌بند طلای خود را می‌فروشد» تا «با کسری ای جدید بخرد./ اما این کودکی او است/ که/ دیگر هرگز نمی‌تواند آن را دوباره به دست آورد.» در شعری دیگر، عاطفه می‌پرسد که آیا عشق به زندگی و حس زنانگی جرم است: «برای لمس گوهر زمین»، «بگذار گیسوانم در هوا رها باشد»، «بگذار رنگ بر لبانم بگذارم/ تا نشان بدهم که دهانی دارم.» این شعر تجلیل از زندگی است، اما این زندگی در بند آخر ناگهان به پایان می‌رسد: «آیا زیستن در کشوری که/ آزادی در آن/ به دار آویخته می‌شود، جرم است؟» **این داستان واقعی است** و آن کشور ایران است؛ آن دختر به خاطر لذت‌جویی زنانه‌اش از زندگی اعدام شد.

مصری به عمل وحشیانه‌ی ناقص‌سازی جنسی زنان نیز می‌پردازد: امیناتا، اهل سنگال، بین پاهای‌اش «اندوهی جاندار و خون‌چکان دارد.» «آن‌ها آن را تکه تکه/ بریدند ... و با افتخار گفتند: "سر شیطان را بریدیم."» اما اینک زمان جنگ است: گلوله‌های توپ می‌بارد، سوختگی‌های شیمیایی سر بر می‌آورد، محاصره‌ی حلب، حمص و زادگاه مصری آغاز می‌شود و تداوم می‌یابد. دوستان و خانواده‌ی او در خلئی واقعی گرفتار شده‌اند، در آن‌چه که اول با عنوان «بهار سوری» آغاز و سپس به «انقلاب سوریه» تبدیل شد و اینک نبردی است که هدف غایی آن زنده ماندن است.

مصری می‌گوید: «و بعد جنگ شروع شد و با آن جهان قلبام وسعت پیدا کرد. شروع آن با انقلاب بود. هرروز صبح این تغییر را احساس می‌کردم و آرزو داشتم که آن‌جا باشم.» درباره‌ی یکی از شعرهای‌اش از او پرسیدم که آیا درباره‌ی پسرش است یا خیر. گفت: «این شعر برای تمام مادرانی است که فرزندان‌شان در انقلاب شرکت دارند.»

اینک مصری تنها یک عشق دارد، کشورش و مردم رنج‌دیده‌ی آن، مردمی که هر ساعت ممکن است کشته شوند، مانند خالد و یا حتی پسر خود او. گروهی دیگر از آن‌ها که از سوریه گریخته‌اند با تلاطم مرگ‌بار دریای اژه مواجه می‌شوند. مصری به اردوگاه‌های پناهجویان در آلمان، ترکیه، و لبنان سفر می‌کند و از مجموعه‌ی اشعار جنگ خود، **آزادی برهنه قدم می‌زند**، برای آن‌ها شعر می‌خواند. می‌گوید: «من باید به این اردوگاه‌ها بروم. تنها کاری است که می‌توانم انجام بدهم. نمی‌توانم به سوریه بروم. به محض ورود، یا به زندان می‌افتم یا کشته می‌شوم. هیچ جایی برای پنهان شدن وجود ندارد. این یک جنگ واقعی، نبردی واقعی بین سربازانی برابر نیست بلکه تنها یک قتل عام است.»

مصری درباره‌ی زمانی که مشغول خواندن اشعارش برای پناهجویان بوده می‌گوید: «با زنی آشنا شدم که شش مرد به او تجاوز کرده بودند؛ تنها کاری که می‌توانستم بکنم این بود که بغل‌اش کنم. بعضی از زنانی که به آن‌ها تجاوز می‌شود به دست خانواده‌های خودشان کشته می‌شوند - تصور می‌کنند آن‌ها باعث شرمساری خانواده شده‌اند. یکی از زنان در ترکیه به من گفت که سه پسرش را از دست داده است، او همه‌چیز - خانه و فرزندان‌اش - را از دست داده بود. چشمانش پر از رنج بود. چه‌طور می‌توانم به چنین کسی کمکی کنم؟ یکی می‌تواند پول بدهد و من هم می‌توانم کلمات‌ام را برای‌شان بخوانم. من قهرمان نیستم، نمی‌توانم هم باشم. اما آن‌ها با دقت گوش می‌دهند؛ اغلب وقتی برای‌شان شعر می‌خوانم، گریه می‌کنند و با من درباره‌ی آنچه برای‌شان اتفاق افتاده صحبت می‌کنند. دیگر نمی‌دانم بعد از آن روز چه اتفاقی برای آن‌ها افتاد، اما صدای‌شان هنوز در گوش‌ام است.»

کتاب او که به زبان فرانسوی منتشر شده در حال ترجمه به زبان انگلیسی است. این کتاب یکی از بهترین مجموعه اشعاری است که اخیراً درباره‌ی جنگ سروده شده است. مصری برای اشعار خود هشت جایزه برده است، از جمله «جایزه‌ی دانته آلیگیری» در سال ۲۰۱۵؛ در پاریس برخی در تلاش‌اند تا او را نامزد جایزه‌ی ادبی نوبل کنند. او می‌گوید: «کشته‌شدن سربازها هم من را غمگین می‌کند. آن‌ها هم فرزندان سوریه‌اند - هیچ‌کس پیروز نیست. غرب درباره‌ی ارزش‌های خود، دموکراسی و آزادی، داد سخن می‌دهد اما آن‌ها را به سوریه نمی‌آورد. غرب انقلاب را مانند یتیمی به حال خود رها کرد.»

مردم سوریه، کسانی که دل مصری پیش آن‌ها است، در زیر بمب‌ها به زندگی و مرگ خود ادامه می‌دهند: «در ماشین کوچک سوزوکی خود/ جسد زن‌اش را برکف ماشین می‌خواباند/ لباس پاره‌ی او را مرتب می‌کند/ گویی خفته است./ بر طاقچه‌ای در همان نزدیکی/ پاکت نانی را که زن برای سیر کردن شکم کودکان خریده بود،/ می‌گذارد/ تا مرگ همسرش/ بیهوده نبوده باشد.»

مصری می‌گوید سرودن این اشعار را «پس از بمباران دانشگاه آغاز کردم، با دیدن تصویر زنی که کفش‌های دختر کوچک‌اش را در دست داشت. تنها چیزی که برای او مانده بود کفش‌ها بود، دخترک مرده بود.» سپس، عکس دل‌خراش پسری را نشان می‌دهد که جسدش بر روی ویرانه‌ها افتاده است، «این **آلان** دیگری است در سوریه، که نتوانست خود را به یونان برساند. از نظر من این‌ها شعرهایی در حال سروده شدن‌اند. صحنه‌هایی که در ذهن من جولان می‌دهند. امیدوارم این اشعار بنای یادبودی در قالب کلمات باشند و یادآور بعضی از خاطرات. برای اسد خیلی مهم است که در آینده چیزی از امروز باقی نماند، و به همین خاطر باید چیزی باقی بماند.» در نهایت، در شعر آخر، آزادی نمایان می‌شود: «نام من آزادی است./ او برهنه قدم می‌زند.../ او از این سرزمین عبور می‌کند/ در حالی که کودکان‌اش بازوان او را محکم گرفته‌اند.../ آن‌ها گلوی‌اش را می‌درند/ اما او هنوز می‌خواند.»

برگردان: هامون نیشابوری

اد ووليامی نویسنده و روزنامه‌نگار بریتانیایی است. آنچه خواندید برگردانِ این نوشته‌ی او است:

Ed Vulliamy, '[Voices above the Chaos: Female War Poets from the Middle East](#),' *Guardian*, 4 September 2016.

